پیشه نگ
کانون هنر و ادبیات کارگری ـ کردستان
۵ تیر ماه ۱۳۶۶
۵

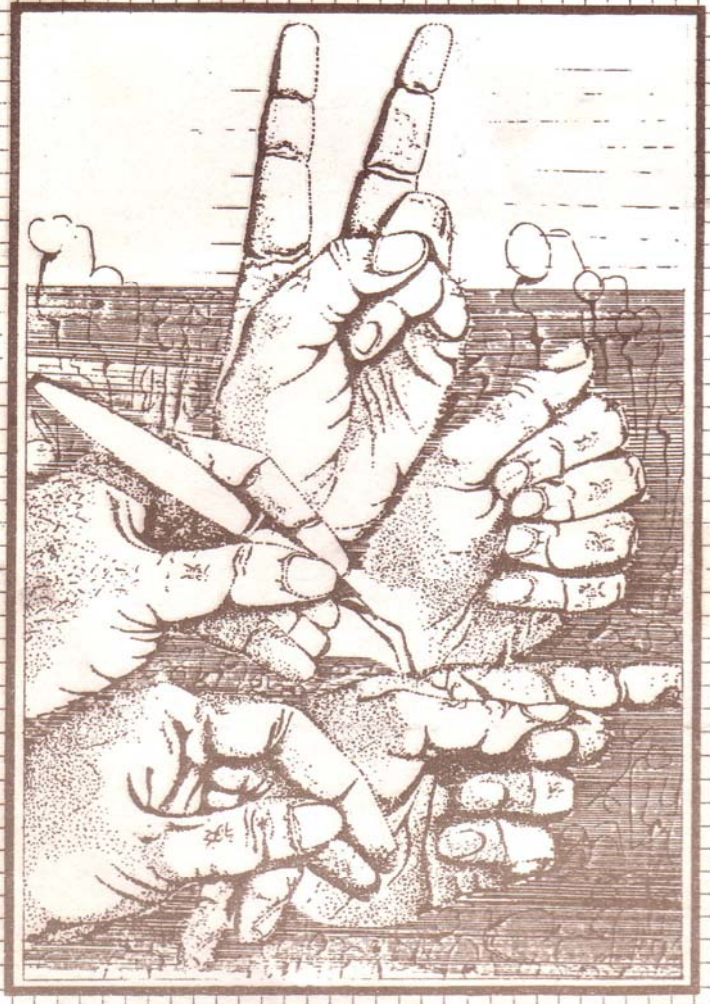

پیشه‌نگ ۵
کانون هنر و ادبیات کارگری ـ کردستان

طرح و عکس

■ طرح از: منظر ـ ... ۵۹
■ ساکار ۶۰
■ طرح روی جلد از: یک خواننده پیشه‌نگ

■ گزارشی از برگزاری سومین مجمع عمومی کانون هنر و ادبیات کارگری ـ کردستان ۳
■ اساسنامه کانون هنر و ادبیات کارگری ـ کردستان ۶

قصه

■ یک شب، نه
فریدون ساطری ۹
■ آفتاب
موسی آرازی ۲۰

شعر و سرود

■ ترانه‌بافندگان سیلری
هاسریش هاینه (آلمانی) ۲۳
■ قطعنامه‌ما
برشت ۲۵
■ من نمی‌خوابم
لافیکوشه‌را امیریج (اسپانیائی) ۲۷

■ تقدیم به عزیزم
بهارک ۲۹
■ کریم کوچک زخمی
اسرح حسنی عطائی ۳۱
■ کلام ما
ب ـ الوند ۳۳
■ دنیای آرزویم
ف ـ بشکو ۳۶
■ بسوی سوسیالیسم
وحید نوکلی ۴۰
■ دراسب بلند دوستی
لطیف ۴۱
■ مراخوان
سودر ۴۲

بحث و نظر

■ تولد یک سرود انقلابی
هانس آیزلر
فریدون ساطری ۴۴
■ یک نامه
اسرح حسنی عطائی ۴۸
■ بیا دبیژن
..... ۵۳
■ معرفی دو محصول هنری
..... ۵۴

گزارشی کوتاه از برگزاری سومین مجمع عمومی

کانون هنر و ادبیات کارگری ـ کردستان

سومین مجمع عمومی کانون هنر و ادبیات کارگری ـ کردستان از اول تا سوم اسفندماه ۶۵ با شرکت اکثریت اعضای کانون هنر ... و تعدادی از دعوت شدگان برگزار گردید. مجمع پس از تعیین هیئت رئیسه دستور نشست مجمع به شکل زیر را بتصویب رساند:

۱ـ گزارش هیئت مرکزی به مجمع

۲ـ تعیین شیوه کار و خط مشی آینده

۳ـ انتخابات

و مقرر گردید که بحث پیرامون بیانیه و اساسنامه در دل بحث دوم گنجانده شود.

مجمع پس از استماع گزارش هیئت مرکزی و نقد و بررسی فعالی که از آن بعمل آورد جمع بندی زیر را با اتفاق آرا به تصویب رساند.

" مجمع عمومی با استماع گزارش هیئت مرکزی، ضمن قدردانی از فعالیت‌های انجام شده، کمیت این فعالیت‌ها را کمتر از ظرفیت واقعی و در دسترس مجموعه کانون ارزیابی کرد و به بررسی موانع و مشکلات پرداخت.

موانع و مشکلاتی از قبیل برداشت کلیشه‌ای در برخورد به هنر، اکمل گرایی، نبودن همدلی در هیئت مرکزی، کم فعال بودن اعضاء وجود مناسبات بازدارنده، موانع اساسنامه‌ای، بیانیه کانون و امکانات کم و محدودیتهای واقعی ناشی از شرایط نظامی مطرح گردید.

مجمع عمومی با برسمیت شناختن نقش نسبی موانع و مشکلات فوق بر کمرنگ شدن پراتیک هدفمند در جهت آفرینش هنری و نشر و اشاعه هنر و

ادبیات موردنظر کانون وبرکمبودنقدومبارزه نظری در دوره گذشته تأکید گذاشت. مجمع عمومی همه اعضا را به فعالیت هنری هرچه بیشتروبه گسترش نقدومبارزه نظری وبکارگیری همه امکانات موجودبرای نشر ادبیات کارگری در دوره آتی دعوت مینماید."

بحث پیرامون گزارش هیئت مرکزی را، را برای ارائه نظرات و بحث های سازنده وفعالی پیرامون مبحث دوم باز کرد.

در این قسمت دوگرایش مشخص خودرا نشان دادند - یک گرایش بیانیه واساسنامه موجودکانون را مانعی برسرراه خلاقیت فعالیت هنری وبکارگیری همه انرژیها وامکانات درراه اشاعه آزادانه هنروادبیات تلقی می کرد.

طرفداران ومدافعین این گرایش بجای هردوسند مزبور،پلاتفرم واحدی بمثابه بنای پراتیک کانون هنر..... به مجمع عمومی ارائه داد. «گرایش دیگربا دفاع ازمضمون بیانیه موجودکانون برآن بودکه این بیانیه به مثابه سند جهتگیری کارگری کانون خودحاصل یک دوره بحث فعال درمقطع تاسیس کانون بوده وهمواره نیز می تواند موضوع بحث و مبارزه نظری آزادانه ازجمله درنشریات کانون قرارگیرد. بنابراین بجای تعویض بیانیه واساسنامه با یک پلاتفرم دیگرداشن زدن به چنین مبارزه نظری آزادانه وفعالی را بیمعنا دکردکه متعاقبا «مبنای ایده ها واحکام غیردقیق واحیانا» نادرست مندرج دربیانیه واقع شود همچنین درموردا ساسنامه موجود اصلاحات معین را پیشنهاد نمود.

درخاتمه این مبحث وبدنبال بحث کافی پیرامون نقطه نظرات هردو گرایش مجمع عمومی با اکثریت آرا» بیانیه موجودکانون را مجددا و بعنوان پرچم جهتگیری کانون تایید ومتن اصلاح شده پیشنهادی اساسنامه را تصویب کرد.

درموردخط مشی دوره آینده فعالیت کانون مجمع عمومی برگسترش امکانات وبکارگیری کامل آن برای نشرهرچه بیشتری ازآثار هنری معطوف به زندگی ومبارزه کارگران وزحمتکشان وبخش توده ای آن آثار وهمچنین برضرورت برپاکردن جلسات بحث ونقدومبارزه نظری تاکید گذاشت وهیأت دبیران آتی توصیه نمودکه نشریه «کانون را درجهت انعکاس نقدونظرات مختلف پیرامون هنروادبیات انقلابی وپیشروفعال نمایند.

درآخرین جلسه مجمع عمومی کانون رأی گیری برای انتخاب هیأت اجرایی وهیئت دبیران نشریه کانون بعمل آمدودرنتیجه رفقا خالد

رحیمی ، سعیدویسی وفتح الله‌عبدالهی بعنوان هیئت اجرایی ورفقا احمدبازگره فریدون ناظری وناصرحسامی بعنوان هیئت دبیران انتخاب گردیدند.

هیئت دبیران کانون هنر....
فروردین ٦٦

---

* کانون هنرمندان گرایش کارگری ـ کردستان « یا » کانون هنرمندان کمونیست ـ کردستان

۱ـ هنرمندان خواهان آفرینش واشاعه آزادانهٔ هنروفرهنگ ونقدمارکسیستی در راستای بهره مندی وآگاهی کارگران وستمکشان درکانون گرد می آیند.

۲ـ این گرایش کلی میتواند شامل مکاتب وسبک های گوناگون ومحافل هنری باشد.

۳ـ محافلی نظیرگروه (یا گروههای) موسیقی ، تئاتر،نشر، نوارو .... خودمناسبات خودرا تعریف میکنند ورابطه شان درمجموعه کانون براساس اتوریته معنوی است.

٤ـ کانون ظرف امکانات وتشویق وپخش ونشر می باشد.

٥ـ هرنشریه به مسئولیت سردبیرآن منتشرمیشود. این درموردنوار وغیره هم قابل تعمیم است.

٦ـ مجمع عالیترین مرجع است که درهرنشست شورایی برای هماهنگی وتصدی امکانات نظیرنشر، امورمالی واجرایی وغیره انتخاب مینماید.

۷ـ مجمع دموکراتیک است باین معنا که تصمیمات آن برای انتخاب شدگان لازم الاجرا وبرای احاد اعضا داوطلبانه است.

۸ـ فاصله دونشست مجمع بیش از ٦ ماه نیست. نشست فوق العاده به‌تقاضای شورا یا $\frac{1}{3}$ اعضا ، ورسمیت مجمع همواره با نصف + ۱ می باشد.

۹ـ شورا بنا به اولویت وبه تشخیص خودامکانات را تخصیص می دهدوازطرف مجمع مأمورومسئول است.

۱۰ـ امکانات مالی وغیره ازمحل فروش نشریات وآثارونیزاعانات تامین میشود.

۱۱ـ گسترش کانون درمجمع وبه صورت پذیرفتن آزادانه اعضا ومحافل داوطلب جدیدمی باشد.

۱۲ـ گسترش کانون به مناطق دیگرویا خارج کشورازطریق تشکیل چنین مجامعی درآن مناطق وهمکاری داوطلبانه بایکدیگراست.

۱۳ـ بیانیه نظربخشی ازرفقای کانون است.

۱٤ـ اساسنامه باتوجه باین متن حذف میشود.

اساسنامهٔ

کانون هنر و ادبیات کارگری ـ کردستان

ماده اول : نام و هدف

۱ـ نام : کانون هنر و ادبیات کارگری ـ کردستان
۲ـ هدف : گسترش هنر و ادبیات کارگری جهت پاسخگویی به نیازهای فرهنگی و معنوی توده‌های زحمتکش.

ماده دوم : ساختمان تشکیلاتی

۱ـ عالیترین مرجع تصمیم گیری کانون ، مجمع عمومی اعضا است که هر ۶ ماه حداقل یک بار تشکیل می شود و با شرکت نصف بعلاوه یک اعضا رسمیت می یابد.
۲ـ در فاصله میان دو مجمع عمومی ، رهبری و هدایت کانون بعهده هیئت اجرایی خواهد بود.

۳ـ مجمع فوق العاده به‌درخواست هیئت اجرایی ویا یک‌سوم اعضاء فرا- خوانده میشود.
۴ـ گروههای وابسته به کانون ، درپیشبرد امورهنری خود اختیار تام دارندوحق بهره‌مندی ازامکانات کانون رادارا می باشند. اختصاص امکانات بعهده هیئت اجرایی است.

ماده سوم: اختیارات مجمع عمومی

۱ـ بیانیه‌واساسنامه کانون را تصویب ویا اصلاح می نماید.
۲ـ گزارش کارهیئت اجرایی وهیئت دبیران را مورد ارزیابی قرارمیدهد
۳ـ خط مشی کانون را تعیین میکند.
۴ـ هیئت اجرائی جدید واعضای علی‌البدل آنرا انتخاب می کند.
۵ـ مجمع عمومی جهت نشریات کانون ، درهردوره یک‌سردبیریا هیئت دبیران را انتخاب میکند.
۶ـ اخراج اعضا درصلاحیت مجمع عمومی است.

تبصره : درمجمع عمومی ، نصف بعلاوه‌یک‌آراء میتوانند تصمیم بگیرد.

ماده چهارم: وظایف واختیارات هیئت اجرایی

۱ـ مسئول اجرای تصمیمات ومصوبات مجمع عمومی است.
۲ـ پذیرش اعضای جدید را تصویب می نماید.
۳ـ گزارش کارخودوفعالیت کانون را به مجمع عمومی می دهد.
۴ـ برا موال وخزانه کانون نظارت نموده وآنرا به مصارف گوناگون کانون وگروههای مختلف آن اختصاص می دهد.
۵ـ با مجامع هنری ، سازمانها ، احزاب وجمعیتها درجهت اهداف کانون ارتباط می گیرد.
۶ـ در رابطه با مجامع دیگر ، کانون را نمایندگی می کند.

ماده پنجم : شرط عضویت

شرط لازم برای عضویت هر فرد یا هر گروه هنری- ادبی در کانون این است که :

۱ـ در یکی از عرصه‌های کار کانون ، فعالیت داشته باشد .

ماده ششم : چگونگی پذیرش عضو

هر متقاضی عضویت ، هنگامی به عضویت پذیرفته میشود که :
۱ـ دو عضو او را معرفی نمایند.
۲ـ هیئت اجرایی وی را بپذیرد .

ماده هفتم : منابع مالی

۱ـ حق عضویت اعضا که از سوی هیئت اجرایی تعین میشود .
۲ـ درآمد حاصل از فروش نشریات و عرضه آثار و برنامه‌های هنری .
۳ـ کمک‌های مالی .

سومین مجمع عمومی کانون هنر و ادبیات کارگری کردستان

دوم اسفند ماه ۱۳۶۵

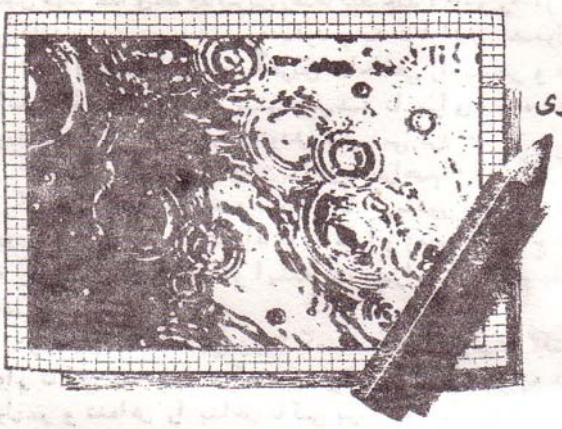

فریدون ناظری

یک تنه، نه

سقف اتاق از چند جا چکه میکرد و در دل ذیلوی کهنه فرو میرفت. مجید در حالیکه در یک گوشه اتاق سرد و تاریک چمباتمه زده و صدای چکه را می شنید، اما هیچ حرکتی نمی کرد. کشاکشی که در درونش بود از سقف و اتاق و چکه و باران و آسمان غافلش کرده بود. بن‌بست‌های زندگی در ذهنش با آنچه که میتوان کرد به نبرد چنان سختی مشغول بودند که پیروزی هر کدام برای او به معنای مرگ و یا ادامه زندگی بود.

باران سیل آسا می بارید و گاهگاهی نوری شدید نایلون پنجره را کمی روشن میکرد و بدنبال صدای مهیب رعد بگوش می رسید. اما اینها در مقابل طوفانی که در درون مجید بپا بود کوچک مینمود. به

همین جهت صدای شد بدترین رعدها فقط چند آن او را از درونش بیرون می کشید و دوباره بخود و به خاطراتش مشغول میشد .

۱۵ سال پیش وقتی مجید آخرین خداحافظی را با در و همسایه و اهل خانه بعمل آورد و سوار مینی بوس شد تا برای همیشه ده را ترک گوید سرنوشت دیگری برای خودش تصور می کرد .

" مهرم شرکت سد ، پیش برادرم ابراهیم . اول کارگر میشم ، بعد سر کارگر ، بعدش راننده ، نجار یا آرماتور بند ، خونه یی توی شهر میخرم و اگر خدا بخواد شاید باغ و زمین آبی حاج عبدالله توی ده را هم خریدم . قبل از اینکه دست جبران را بگیرم بلکه یه ماشین شخصی هم بگیرم . "

توی این خیالات شیرین بود که به ترمینال رسید . وقتی میخواست سوار تاکسی شود و به شرکت برود بدلیل قد بلندش و به دلیل اینکه اول سر و تنه اش را بداخل تاکسی برده بود با زحمت توانست خودش را روی صندلی جا بدهد .

ـ اول باید پات رو بیاری تو . اولین بار ته شهر میای ؟

ـ نه چند بار اومدم . عجله دارم واسه همین اینجوری شد .

دربان که او را می شناخت وقتی پیراهن یقه آهاری ، موهای روغن زده وصورت تراشیده اش را دید گفت : " اومدی توی شهر یمونی ؟ " ووقتی جواب مثبت شنید پشت سرش داد کشید : " مهندس از ابراهیم خوشش نمیاد ، بیا خودم معرفیت کنم . " مجید فکر کرد : " هرچه باشد برادرم توی کارگرها با نفوذ تره و مهندس نمی تونه به پروپاچه اش بپیچه . " وخود را به ابراهیم رساند . برادرش داشت بکمک یك کارگر دیگر ملات را از مخلوط کن خالی میکرد که صدایش زد . چون تازگی همدیگر را دیده بودند خوش و بشاش زیاد طول نکشید و فورا " با هم رفتن پیش مهندس .

ـ آقای مهندس این برادرم مجیده ، همونی که قبلا بهتون گفتم مهندس با نوك انگشت عینك دودیش را تا روی دماغش بالا کشید ، نگاه نفرتباری به ابراهیم و مجید کرد .

ـ به سر کارگر بگو بذاره دم دست جلال روی کمپرسور کار کنه .

مجید با دستپاچگی گفت

ـ باید ببخشید آقای مهندس ولی من به نجاری و آرماتوربندی علاقمندم . صدای خنك مهندس چون اره گوشش را آزار داد

ـ خوب باش .

یکسال روی کمپرسور با آن لرزش و سروصدای همیشگیش کار کرد و بعدش دلیر

کامیون آوردند و او بعد از مدتی توانست راننده آن بشود. چهار سال تمام روزی چندین ساعت اضافه کاری بلکه جیران را بگیرد که مهرش ناشناخته او را کشت و او بعد از مدتی بکبری دختر پینکا رهسایه‌شان علاقمند شد و با او ازدواج کرد. کبری دختر چشم‌سیاه و خوش بروبالا و متین محله بود به‌همین جهت چندین خواستگار دیگر داشت که یکی از آنها شاطر بود و بدر بیشتر علاقه داشت دخترش را با و بدهد. آخر شاطر در میان کارگران نانوایی سروگردنی از دیگران بالاتر بود و در قهوه‌خانه جماعت در مقابلش نیم‌خیز میشدند. - بهانه‌های پدر و تهدیدها و اقدامات خواستگاران مشکلات زیادی برای مجید درست کرد اما او بکمک کبری همه را پشت سر گذاشت. شب عروسی آنچه مجید را بیشتر از همه چیز خوشحال میکرد این بود که یک تنه با مشکلات را بدوش کشیده و پیش هیچکس راجع بآنها لب ترنکرده بود.

روز تولد اولین فرزندش «گلاویژ» خانواده‌اش تماما از ده به شهر آمدند و در همین روز ابراهیم برایش یک کتاب آورد.

- مجید واسه خیر مقدم چشم روشنی این کتاب رو برات آوردم. راجع به زندگی کسانی مث خودمونه. شرح زندگی کارگرای یه شرکت تو انگلیس.

- کتاب؟ نمی خوام بخونم. نمی خوام از این جور چیزها بخونم. و در چشمان هوشیار ابراهیم فکر میکرد که صدای وحشتناک و ممتد رعدی او را در اتاق تاریک و نمور بخود آورد.

چکه بیشتر شده بود. مجید تکانی بخودش داد تا بلکه چند ظرف زیر چکه‌ها بگذارد، اما انگار بدنش را یک اتاق زنجیر کرده بودند. دانه‌های تند باران که با خشم بسیار بر بام و دیوار و در و پنجره می کوبید در این اتاق تاریک و مرطوب او را بیاد زندان موقت شهربانی انداخت.

بائیز سال ۵۷ یک روز با کبری در کوچه‌ها بطرف خانه می رفت. در خیابان تظاهرات و مرگ برشاه بود و او عمدا این راه را انتخاب کرده بود تا با مشکلی روبرو نشود. اما سر یک پیچ چند پاسبان با توم بدست در مقابلشان نمایان شدند. یکی از پاسبان‌ها محکم بروی بازویش کوبید و چند پاسبان دیگر او را کتان کتان بردند و بداخل یک زیل، که چند جوان دیگر در آن - بودند، انداختند. وقتی اتومبیل بطرف زندان براه افتاد او صدای گریه و جیغ کبری را شنید و در قلبش احساس دردی کرد. وقتی سه روز بعد از زندان بیرون آمد ۱۲ هزار تومانی را که برای درست کردن خانه پس انداز - کرده از او گرفتند.

- تقصیر این زبونم بود. اونقده ترسیدم که فورا به پاسبانه

گفتم ۱۲ ..... پدرش حرفش را برید

- اگه مث من ۶۰ سال آزگار با واندارم وآغا و ... طرف بشودی اینجورسرت کلاه نمی رفت . پاسبان وزاندارم جماعت منتظرن گوشه یک اسکناس روببینن تا بالاش بکشن . هم اینا باعث شده ن تا این بچه مجه‌ها به شاه بدوبیراه بگن وگرنه شاه خودش آدم بزرگیه .

حرفهای پدربدل مجیدمی نشست . بهمین دلیل ابراهیم هرچه کوشید اورا به تظاهرات ها وتحصن ومتینگ ببردنرفت ووقتی اورا تشویق کرد مقداری زمین را برای خودش مصادره کنده مقاومت کرد . همینه این حرف پدرتوی گوشش زنگ میزد .

- شاه خیلی سیاستمداره . خودش این جا روجنجال روراه انداخته تا بفهمه مخالفینش کیا هستن . دردوره مصدق هم همینکارو کرد .

اما بعدا زمدتی وقتی دیدهمه مشغول خانه سازی درزمینهای مصادره شده هستن وازما مورشهربانی وشهرداری خبری نیست تحت فشار ابراهیم این تکه زمین را برای خودش وتکه یی را برای پدرش انتخاب کرد . روز مصادره زمین بدرش گفت .

- اگه اعلیحضرت مث اول سالا برگشت وسروکله مامورا پیدا شد میگیم وقتی دیدیم همه دارن میبرن ما هم بردیم تا واسه اعلیحضرت محفوظ باشد . مجیدخانه خودوپدرش را بکمک ابراهیم وچندرفیق اوساخت . این اولین کاردسته جمعی یا ولذت بخشیده با اینحال وقتی خرت وپرت اتاق قبلیشان را با ینجا انتقال میدادند به کبری گفت

- اوضاع هرجوریشه اگرخودمون بفکرخودمون نباشیم کلامون پس معرکس . نباید خودمون روقاطی این سروصداها بکنیم .

اینطوری بودکه وقتی یك روزابراهیم باوگفت :

- مجیدتوالان مسئول انبارمواد منفجره شرکتی وماهم به مقداری مواد ..... حرفش را برید

- باید ببخشی برادرمن نمی‌تونم این کارروبکنم .

- خودمون میریم درابنا رو ...

- نمیذارم ، مسئولیتش با منه .

چندروزبعدا وراد وباره روی دلیرکا میون فرستادند . موادمنفجره را به پادگان منتقل نمودندودویست تومان به حقوقش اضافه کردند .

- واسه دویست تومان اینکارروکردی ؟

صدای ابراهیم بودکه با خشم به صورتش خورد

- چکاری ؟ من ؟ باورکن کارهش نبود . نمیدونم ازکجا فهمیدن .

ـ اینقده فقط بفکرخودواین زن ودوبچه‌تی آدم گاهی درمورد ت دچاراشتباه مینه

ـ اوناجزمن کی رودارن ؟ کی روندارن ۰

ـ اینجوری که تودورخودت وکبری حصارکشیدی ، همین جورهم هست ۰ وقتی کارقبل ازظهرتمام شد ابراهیم مجیدرا باخودبردوکنار رودخانه نشستند ۰

ـ اون سرتنوری که جای خواب وخوراك ونگهداری بزغاله‌ها و گوساله‌مون بود یادت می آد ؟

ـ آره ۰ چون بعدا وقتی پدربه‌اتاق واسه مون درست کرد ، هنوز مونده بود ۰

ـ اگه پدرتوهمون بیغوله‌که‌دودشب وروزچشم وگلوی مادروما رو میسوزندراحتش میذاشتی ۰ شکرخدا رومیکرد ۰ فکرمیکنی اگه امروزهمچنین زندگانیی داشته‌باشه هنوز شکرمیکنه ؟

ـ شکر ، البته میکنه ، ولی چشم انتظار وضع بهتر هم هست

ـ انتظار داره شیخی مشایخی همت کنن و یه دفینه‌یی رو بهش نشون بدن و یا دولت کاری براش انجام بده ۰ پاش رو از مقررات کج نمیذاره ، میذاره ؟

ـ نه نمیذاره ۰

ـ فکر میکنی کار درستی میکنه ؟

مجید در حالیکه‌د چار شك شده و بآب در حال جریان نگاه میکرد گفت :

ـ نمیدونم ۰

ابراهیم دوباره ذهن مجید را بداخل سرتنورشان توی ده برد و از آنجا راجع به زندگانی مردمی نظیر خودشان ، آغا و سرمایه دارو زالند ارم و ملا و غیره برایش صحبت کرد ۰

ـ اگه اینارو قبلاً میدونستم شاید تو آوردن مواد منفجره کمکتون میکردم ۰

ازآن به بعد مجید گاهگاهی در تظاهراتی شرکت میکرد و با ابراهیم و رفقایش می نشست و به حرفهای آن گوش میداد ۰ بعدا در میتینگها و یکبار در تحصنی هم شرکت کرد ۰ اما بعدا وقتی جمهوری اسلامی به کردستان حمله کرد و ابراهیم هم پیشمرگ شد او دوباره تنها ماند و در لاك خودش فرو رفت ۰

پس از بازگشت پیشمرگان به شهر به اصطلاح دیگر " خودش را قاطی نکرد " و سخت به کار مشغول بود تا دوباره شهر بدست حکومت افتاد

و بخاطر اینکه برادر ابراهیم بود از شرکت اخراجش کردند .

- فکر میکنی جی بسرمون میاد مجید ؟

- من پنتکارم زیاده کبری . می تونم تعویض روغن بسذارم ، ولی نه یه‌دکه میذارم و جنس قاچاق میفروشم . بعد از مدتی خسودم میرم موز و جنس میارم و دوباره شروع کرد به درست کردن کاغهای خیالی . شهلا در حالیکه بسرش آریز را بالا و پائین میانداخت و نازش میکرد گاهگاهی باناباوری میگفت : " ایشالله " .

هنوز پای مجید توی دکه بخوبی گرم نشده بود که یك روز چنسد پاسبان و پاسدار و مامور شهرداری با یك لودر و چند کامیون سر رسیدند دکه او را همراه چند دکه دیگر بار کامیون کردند و چند ده متسر پائین تر توی رودخانه شهر انداختند . اوبریشان وعصبانی وقتسی بر روی پل رسید که دکه‌های مجاله شده توی آب غلط میخوردند و بطرف پائین شهر می لغزیدند . خون به صورتش هجوم آورد و در همان حال رو به پاسداری کرد و گفت :

- آخه برادر پس من چیکار کنم . نون زن و بچه‌ام رو چطسوری در بیارم ؟ میگم بهم کار بدین ، میگین جنگه و کار نیس .

- مث من واسه دفاع از اسلام اسلحه بردار و برو جبهه .

- من زن و بچه دارم . پدر و مادر دارم .

- بوزینه مگه من از بن بوته در اومدم ، ها ؟

اعتراضاتی اینطرف و آنطرف شروع شد . مجید جارتی پیدا کرد .

- نمیدونم تو از کجا در اومدی ، ولی این رومیدونم کسه نمیخوام مث شماها باشم و همه نفرینم کنسن .

قنداق پاسدار داشت بجانداش نزدیك می شد که مجید سسر را زیر دو لنگش کرد او را توی آب انداخت . اول پاسدار و بدنبال او تفنگش طلبی توی آب افتادند . طلوع شد و مجید فرصت را غنیمت دانسته فرار کرد و خودش را به منزل غلام ، رفیق قدیمی ابراهیم ، رساند . غلام آدمی دنیا دیده بود .

- پس اینطور دکه‌ات را به آب انداختن .

- مال خیلیا رو انداختن بی شرف‌ها ! جنایتکارا !

- تا پوزه‌شون رو بخاك نمالی باز م از این کارا میکنن خیلی ازاین بدترشم کردن چه چیزایی ازاینا ندیدیم و نشنیدیم .

و غلام داستان قتل عام دهی که بچشم خود دیده بود برای مجید گفت . در ادامه صحبتها مجید خیلی بخودش فشار آورد تا گفت :

- فکر نمیکنی من بتونم تو آوردن جنس قاچاق ازمرز کمسکت

بکنم .

بعد از یکبار که از ابراهیم برای حل مشکلش کمک خواسته بود ، این دومین باری بود که چنین میکرد .

ـ چرا نمیشه . از اینجا پتو و بسته و چراغ خوراکپزی بی برم و از اون طرف هر چه نیت بده میارم . بعد از چند سفر افسراد مسلح رژیم آنها را به کمین انداختند . آنها غلام و اسبش را با تیر زدند و مجید حتی نتوانست آخرین وداعش را با او ، که آنهمه بهش علاقمند شده بود ، بکند و مجبور شد بسرعت فرار کند . دوباره بیکار شد . بفکرش رسید تا پولی برایش باقی مانده برود تصدیقی بگیرد و رانندگی کند ، کبری هم این را پسندید .

ـ پیش کی رانندگی یاد گرفتی ؟

افسری که امتحانش میکرد بیخ گردن پریوش را خاراند و منتظر جواب ماند .

ـ پیش کسی تمرین نکردم ، خیلی ساله رانندگی بلدم .

ـ ازگاز و کلاچ گرفتنت پیدایی . چرا نمیری بسیج بنی ، راننده بسیج .

ـ شما تصدیقم رو بدین به فکری میکنم .

ـ وضعت خرابه نه ؟ خیلیا گرسنه‌ن . بعضیاحتی مجبور شدن زناشون رودر اختیار این و اون بذارن . اینم یه راه حله . مردم چاره ندارن . تو زن داری ؟

وقتی سینه به سینه باقر شد نمیدانست چطوری از ماشین پائین پریده و چرا به قبرستان شهر آمده .

ـ سلام مجید ، کجا ؟

ـ دارم میرم سر اون قبرا .

ـ شهدای اون سالا ؟ فوری میگیرنت

ـ بگیرنم .

ـ معلوم میشه کفگیرت به ته دیگ خورده .

باقر که قدیم هم ولایتی مجید بود چندین بار دبگر با و سر زده و به او گفته بود .

ـ بیا با من همکاری کن . اگه روزی یه سیر تریاک با چند بسته گرد روآب کنی نونت تو روغنه .

قبلا همیشه این پیشنهاد را فورا رد میکرد . اما اینبار چهره‌زرد گلوبژو آریز و مخصوصا گرسنگی هیرش ، پسر ابراهیم ، که تازگی او را

برایش فرستاده بودند در جواب رد دادن دچار شکش کرد . اگر اوضاع اینطور پیش میرفت دیگر حتی پول نداشت برای هیرش ، که با خانواده زن برادرش کلی کلنجار رفته بود تا تونسته نگهش داره ، شیر بخره. ولی همزمان چهره معتادین را بیاد میآورد که گوشه خیابان میمردند و یا لگد میخوردند و بی حرمتی می دیدند .

- بلن شوکثافت ، دیگه اینجاها نبینمت .
- آخه چرا میزنی سرکار ، مگه ما آدم نیستیم ؟
- حیوونم نیستی الدنگ .
- حیف که دسم بلن نمیشه . آخ . آخ .

و باران مشت و لگدی را بیاد آورد که پاسبان بر سر آن مرد ریخت . هنوز مرد بود که باقر گفت :

- خطری هم نداره . جنس رو از خودشون میگیریم . تریاک افغان ، هروئین ترکیه و حشیش پاکستان ، هر چقدر بخوای با ماشین سپاه میاران و تحویلت میدن .

مجید جنمی در قبرستان گرداند ، در قسمتی که مربوط به مزدوران رژیم بود چند آخوند کور (حافظ) داشتند قرآن میخواندند . اینطرف و آنطرف چند زن روی گورهایی مچاله شده و بدنشان تکان میخورد . نگاه مجید روی گورهای بهم ریخته شده شهدا ثابت ماند .

- این کار رو نمیکنم ، هرگز .
- پس راه بیافت از دیوار مردم برو بالا ، شاید اون بمزاجت سازگار باشه .

باسرد شدن هوا کم کم کارهای پراکنده هم برای مجید پیدا نمیشد . بناچار کبری شروع کرد به رخت شستن و کلفتی کردن . دیگر کمتر وقت میکرد به بچه‌ها و مجید برسد . خانه‌داری ، بیکاری ، حقارت و رفتار سرد کبری - که ناشی از خستگی بود و او آنرا ازبی اعتنایی میدانست - به تنگش آورده بود . یك روز غروب سر ساعت زنش نیامد . چند بار بیرون رفت و برگشت . در یکی ازبرگشتنها دید اتاق پر از بخار و خاکستر است . گلاویز کتری آب را روی منقل برگردانده وهیرش و آریز بشدت گریه میکردند . مشتانش را بهم فشرد و نزدیك بود با یك لگد گلاویز را از اتاق بیرون بیاندازد که خود را کنترل کرد و به اتاق کوچکشان رفت و شروع کرد به قدم زدن . نیمه شب کبری برگشت . یك تابلمه ویك بطری که ته مانده‌های نوشابه را در آن جمع کرده در دست داشت . بچه‌هایش تا اورا دیدند بطرفش دویدند . شادی محسوس از اینکه امشب به

بچه‌هایش برنج و مرغ پخته میدهد در حرکات و چشمانش دیده میشد.

- تا این وقت شب کجا بودی؟

- خونه همون حاج فیض الله بودم. بخاطر برگشتن پسرش از تهران مهمانی داده بود. زن حاجی گفت کمکش کنم در مقابل هرچی غذای اضافی موند بیارم واسه بچه‌ها.

مجید چنان سیلی محکمی توی گوش کبری نواخت که کاسه از دستش رها شد و بدن به رنج پرورده‌اش روی شیشه شکسته نوشابه در گوشه اتاق دولا گردید. خواست بطرفش حمله ببرد که نگاه خسته و پر از پرسش کبری سر جا میخکوبش کرد. گلاویژ و آریز در حالیکه برنج و خورشت پراکنده شده را تند تند جمع کرده و میخوردند به مادرشان که دانه‌های اشک آرام بر گونه‌هایش میلغزید نگاه میکردند و سرانجام هر دو بطرفش خزیدند و در آغوش پر از مهرش جا گرفتند.

مجید در میان تاریکی و روی زمین سرد جنبید. تصویر کبری و بچه‌هایش و هیزش، این یادگار عزیز ابراهیم، قلبش را بجوش آورد. عمر همگی آنها را بخانه کبری فرستاده بود تا آنها لقمه نانی بخورند و خودش هم بتواند در خلوت با خویش تسویه حساب کند. دو ماه بود آنها چند روز در میان این کار را میکردند:

- پدرمم وضعش خوب نیس. مادر زنم چند بار ما روجواب کرده. لااقل اگه میشد بریم ده.

- خود مردم اونجا از دست گرسنگی و پاسدار و جاش دارن در میرن ما چطوری بریم؟

- پس ما چیکار کنیم؟ چیزیم واسه مون نمونده تا بفروشیمش.

- این یه دفعه روهم بریمن، بلکه خدا راهی نشون بده.

مجید تکانی بخودش داد و بلند شد تا چند ظرف بیاورد و زیر چکه‌ها بگذارد. اما بدن سنگینش جلو نرفت و دوباره روی ذیلویی که هردم خیس‌تر میشد نشست.

- کاش با ابراهیم میرفتم و با مش خلیلا توی شهر کار میکردم حداکثرش این بود که تیر بارانم میکردند و با مش خلیل باجر ثقیل دارم میزدند.

به طنابی که برای دار زدن خودش تهیه کرده بود دستی کشید. روزی که خلیل را بهای دار آوردند، او را بنام قاچاق فروش مواد مخدر معرفی کردند، اما خلیلیا او را میشناختند و آنهایی هم که نمی شناختند میدانستند که این رژیم همیشه بآنها دروغ میگوید. بهمین جهت وقتی پاسدار طناب را بگردنش انداخت و گفت تکبیر تعداد کمی از مردم

که ایستاده بودند تف بر زمین انداختند و زنها گریه کردند . مجید آن پاسدار را که قیافه‌یی وحشی و دندانهایی سیاه و کثیف داشت می شناخت ، چون یکبار خودش را دستگیر کرده بود .

- دستات رو بذار رو سرت و رو به دیوار وایسا !
- چرا میگه چه شده ؟
- پول دزدیدن و تو هم هیکلت به دزدا میره .
- ولی تو دنبال اسلحه میگردی و نه پول .
- خفه شو !

پاسدار اینرا گفت و مشت محکمی در پهلویش خواباند . مجید سر ش را بر گرداند ، دید دورتا دورش پیر و جوان را رو به دیوار نگهداشته و دارند بازدیدشان میکنند .

دختر جوانی در بغل دستش گفت :

- بچه ها بودن . خودم صدای زنده باد سوسیالیستهاشان را شنیدم .

خنده‌ای روی لبان خشکیده مجید نشست . اینبار صدای چکه‌ها آزارش میداد و ظرف زیر آنها گذاشت . کوشید ابراهیم را در لباس پیشمرگه به‌تی بتصور در آورد ، ابراهیمی که هر وقت غمی در چهره‌اش پیدا می شد به سراغش می آمد . اما او را در کنار ماشین مخلوط کن در حالی به تخیل درآورد که سیمان دستانش را پاک میکرد و بطرفش آمد .

- روغنش را عوض میکنی ؟
- آره .
- بذار کمکت کنم . این روغن خیلی کثیفه ، می باس چند روز پیش عوضش میکردی .
- چند روزیه نجار فراموشی شده‌م .
- می بینم تو خودتی . چیه چی شده ؟

و چون مجید جوابی نداد خیلی جدی به او گفت .

- میخوای دوباره اینم رو دلت آماس کند تا بلکه با کلکه خودت خلش کنی ؟
- میدونی یه عیب مهمت همینه که میخوای همه چیز روبتنهایی حل کنی ؟
- خانوادگی اینجوری هستیم .
- خانوادگی ؟ ببین برادر ، اگه پدرم درد دلش رو به کسی نمیگفت و بتنهایی همه چیز رو حل میکرد تعجبی نداشت . او نُه ماه

از سال دور از آبادی با آب و زمین و سنگ و گیاه در می افتاد تا خرجی خانواده رو درمی آورد . از این گذشته آغا و ژاندارم و رئیس تعاونی هر چه بیشتر از اسرار او سر در می آوردند راحت ترمیتونستن به صلابه اش بکشن . ولی وقتی آدم می بینه تو در میان اینهمه آدم دلسوز ، با این کاروبارت اینجوری هستی تعجب میکنه .

رعد و برق فرو نشسته بود . سرما دست و پای مجید را بشدت کرخت کرده بود . بلند شد و تکانهایی ببدنش داد . آن دفعه برای اولین بار مشکلش را با ابراهیم در میان گذاشت و حل شد . ایندفعه با کی صحبت بکند ؟ از وقتی که ابراهیم رفته بود فقط در مدتی که با غلام بود احساس تنهایی نکرده بود .

قبل از آنهم فقط در تظاهراتها و متینگها و مخصوصا روزی که با کارگرها جمع شدند و شورای خودشان را درست کردند احساس کرده بود کسانی هستند که میتوانند کمکش کنند .

ولی آیا حالا بکلی تنها بود ؟ پس کبری ، اکبر ، قادر ، جلال ، کمال ، جواد ، و دهها همسایه و همکارش چه بودند ؟

نور ضعیفی از داخل پنجره به اتاق میتابید . مجید در حالیکه دست راستش را زیر سرش گذاشته بود بخواب عمیقی فرو رفته بود . طناب در گوشه اتاق افتاده بود . نور ذره ذره بیشتر اتاق را روشن میکرد .

آفتاب*

نوشته : موسس آرازی

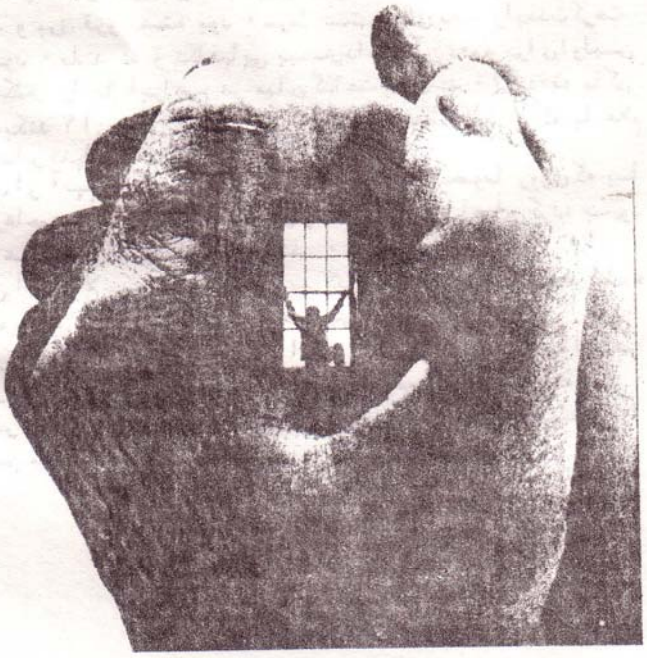

موسس آرازی ، نویسنده ارمنی ، به سال ۱۸۷۸ تولد یافت . نخستین مجموعه داستانهای کوتاهش به سال ۱۹۲۳ چاپ و منتشر شد . اما اثری که شهرت او را تامین کرد ، مجموعه نثر منظومی بود که « آفتاب » نام داشت . آخرین اثرش رمانی است بنام « دختر یهودی » که به سال ۱۹۵۹ انتشار یافته است .

قطعه‌ای که خواهید خواند از مجموعه « آفتاب » انتخاب شده است .

به من گوش کنید ! اگر یك لحظه تأمل کنید ، همه چیز را از ابتدا تا انتها برایتان خواهم گفت . و اگر رفتید ، باشد ، بـرای گلها و پرنده‌ها خواهم گفت .

دخترکم بیمار بود .

طفلك ، گلی بود چون شما ـ ای شقایق ها ـ با چهرهٔ حذاب و چین در چین .

طبیب از پله‌ها به زیر آمد . سخت غمگین بود . چراکه طبقات زیرین منازل را دوست نمی داشت . اما سرانجام به زیر آمد ، بـه دخترکم و به دیوارهای اتاق نگاهی کرد و گفت :

" اینجا مرطوب است . باید خانه را عوض کنید . باید اتاق آفتاب روئی پیدا کنید " . و آنگاه پرسید :

" چند بچه دارید ؟ "

" ـ سه تا ... دوتایشان مرده‌اند . تنها همین یك دختـر برایم باقی مانده ... دکتر ! نجاتش بدهید . این طفلك روح و حیات خانواده ماست . "

نسخه ای نوشت و با چهرهٔ اندوهبار بیرون رفت .

دخترم گفت : " پدر ! چه نوشت ؟ "

برایت آفتاب تجویز کرده است دخترکم ! آفتاب ... تا از این بیماری رها شوی .

و همان روز به جستجوی آفتاب رفتم . خیلی دور ، تـا انتهای شهر ، تا آخرین خانه های آنسوی شهر رفتم و خانه‌ای آفتاب رو پیـدا کردم .

بچه‌های آفتاب ! بهتر بود که دخترکم را پیش شما می آوردم تـا

در نور سرخ و سبزی غرقه‌اش کنید . میدانم که شما بدو نان نخواهید داد ، چرا که شما خود از شبنم تغذیه میکنید .

فردای آنروز ، می بایست دخترم را به آن خانه آفتاب رو می بردم . اما همینکه شب گذشت و روز آمد ، مرا صدا زد . دست مرا در دست گرفت و چشمهایش را برای همیشه فرو بست .

و بعد مردم آمدند و بردندش .

و چون دختر موطلائی ام از من دور شد ، ساعتهای دراز گریه کردم ، چرا که من نیز بدرد بی آفتابی گرفتار آمده بودم .

رفتم کنار گور کوچکش به انتظار طلوع آفتاب نشستم .

و دخترم را همچنان میدیدم که آفتاب را در آغوش گرفته ، آنرا با موهای طلایی خود پوشانیده است .

و چون از آفتاب با زن و مادرم سخن گفتم ، باورشان نشد . پنداشتند عقل خود را گم کرده‌ام ، و با چشمان خشکیده و سوخته به زاری نشستند .

روزی به نزد آفتاب رفتم و با او گفتم :

" آفتاب توانا ! از تو بسیار شکایت دارم ... ذره‌ای نور از دختر من دریغ کردی و به چنگال مرگش سپردی ؟ "

آفتاب سخت اندوهگین شد ، و آنگاه در تاریکی نشست . با من گفت :

" برو همه جا حکایت کن که دختر موطلایی تو را من نکشته‌ام ... آنها ... از آن بالاها ... همه نور مرا ربوده‌اند ، دختر تورا در بالا کشته‌اند .

---

* بنقل از کتاب هفته

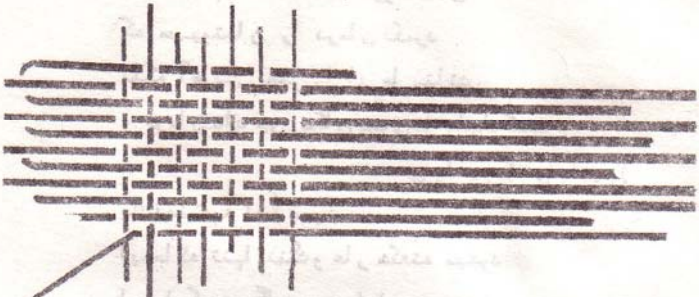

ترانه بافندگان سیلزی

هانریش هاینه (آلمانی)

حتی اشکی در چشمان بی نور نیست
در پشت دستگاه بافندگی با خشم نوشته‌اند
ای آسمان ما کفن ترا می بافیم
و همراه آن سه بار لعنت
... می بافیم (می بافیم (
یک لعنت به خدای آسمان که بدرگاهش نماز بردیم
در سرمای زمستان و در نیاز گرسنگی
بیهوده امید ورزیدیم و بیهوده دعا کردیم
او ما را به مسخره گرفت، خوار داشت وزبون ساخت
... می بافیم (می بافیم (

یك لعنت به شاه ، شاه ثروتمندان
که مصیبتمان را درمان نکرد
بلکه آخرین پشیز را از ما ستاند
و فرمان داد چون سگان بسوی ما شلیك کنند
... می بافیم ! می بافیم !

یك لعنت به این میهن
اینجا که تنها ننگ و عار شکفته میشود
اینجا که هر گلی در بهاران می پژمرد ،
اینجا که فساد و تباهی کرمها را می پرورد ،
... می بافیم ! می بافیم !

ما در آمد و رفت ، دستگاه در ولوله
پرکار ، شب و روز گرم بافتنیم
ای آسمان پیر این کفن توست که می بافیم
و بهمراه آن نیز سه بار لعنت
... می بافیم ! می بافیم !

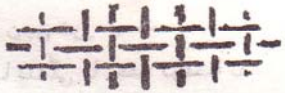

قطعنامهٔ ما

برشت

نظر باینکه :
ما ضعیفیم،
برای بندگی ما
قانون ساختید.
نظر باینکه : دیگر،
نمیخواهیم بنده باشیم،
قانون شما در آینده باطل است.
نظر باینکه :
با تفنگ و توپ
تهدید میکنید مارا ،
تصمیم ما بر اینست :
کز زندگانی بد
بیشتر از مرگ بترسیم .
(۲)
نظر باینکه :
گرسنه خواهیم ماند،
اگر زین بیش تحمل کنیم
تاکه پاز غارت کنید مارا ،
مصمیم که زین پس
از نان شب که فاقد آنیم
کسی نباشدمارا جدا نماید
جز شیشه‌های ویترین.
نظر باینکه :
با تفنگ و توپ
تهدید میکنید مارا ،
تصمیم ما بر اینست:
کز زندگانی بد
بیشتر از مرگ بترسیم.
(۳)
نظر باینکه :
خانه‌های بسیار
درهر کجا بپاست
ولی ما
بامی بسر نداریم ،
تصمیم ما بر اینست :
که در این خانه ما بخوابیم.
زیرا که دیگر
از زاغه هامان خویش نمیاید.
نظر باینکه :
با تفنگ و توپ
تهدید میکنید مارا ،
تصمیم ما بر اینست.
کز زندانی بد
بیشتر ازمرگ بترسیم .
(٤)
نظر باینکه :

ذغالها به خروار
در انبارهایتان پر است،
وما بی ذغال
از سردی زمستان می لرزیم،
تصمیم ما بر اینست:
که آن ذغالها را
در اختیار گیریم.
نظر باینکه زانیس
گرمهان خواهد شد،
نظر باینکه:
با توپ و تفنگ
تهدید میکنید ما را،
تصمیم ما بر اینست:
کز زندگانی بد
بیشتر از مرگ بترسیم.

(۵)

نظر باینکه:
موفق نمی شوید
ما را بستمزدی کافی دهید،
خود کارگاهها را
در اختیار خواهیم گرفت.
نظر باینکه:
بدون شما
ما را نان خواهد بود.
نظر باینکه:
با توپ و تفنگ
تهدید میکنید ما را،
تصمیم ما بر اینست:
کز زندگانی بد
بیشتر از مرگ بترسیم.

(۶)

نظر باینکه:
بگفته های دولت
ایمان نداریم،
زین پس مصمیم
رهبری را خود درست گیریم
و دنیای بهتری سازیم.
نظر باینکه:
تنها زبان توپ را آشنا هستید
و بزبان دیگری تکلم نمیکنید
ناچار خواهیم بود
لوله های توپ را
به طرف شما برگردانیم.

×××

(برشت)

من نمی خواهم

لافیگوئه رامیرپچ (اسپانیائی)

من نمی خواهم
که بوسه را بفروشند
و خون را بفروشند
و نسیم خریداری شود
و باد را به اجاره دهند
من نمی خواهم که در خانه‌ها سرما باشد
و در کوچه‌ها ترس باشد
و در چشم‌ها خشم باشد
من نمی خواهم که در میان لبها حقیقت در بند باشد
و در گاو صندوقها میلیاردها ثروت زندانی شده باشد
و آزادگان در زندانها گرفتار باشند
من نمی خواهم که روستایی بدون آب کار کند
و ملاح بدون قطب نما دریا نوردی کند
و در کارخانه سوسن نباشد
و در معادن سپیده دم در نگاه ننشیند
و در مدرسه معلم نخندد
من نمی خواهم که مادرها بی عطر باشند
و دخترها بی عشق بمانند
و پدران بی توتون

من نمی خواهم سرزمین ها را از فراز سر مردم هدیه کنند
(من نمی خواهم که زمین را تقسیم کنند)
در دریاها امپراتوری تراش دهند
و در آسمان پرچم بر افرازند
و بر لباسها نشان بدوزند
من نمی خواهم که پسرم رژه برود
و پسران مادرها رژه بروند
و تفنگ و مرگ را بدود. بکشند
و تفنگ صلیب کند
و تفنگی ساخته شود
من نمی خواهم که نهانی دوست داشته باشم
و نهانی بگریم
و در خفا آواز سر دهم
من نمی خواهم که دهانم را ببندند.
آن زمان که می گویم " نمی خواهم "

تقدیم به عزیزم

از یک خواننده‌ٔ مشهور سوئدی

ـــ ترجمه: بهارک ـــ

خسته نشو ، خسته نشو ، عزیز من
تسلیم نشو ، تسلیم نشو ، عزیز من
نگو ، اینطوری نگو ، نگو که هیچ چیزی را نمی شود تغییر داد
درسته که سخته ، درسته که سخته ، عزیز من
درسته که ما کوچک‌هستیم ، درسته که ما کوچک‌هستیم عزیز من
و درسته که قدرت‌تصمیم گیری با دیگران است ،
ولی اگر در جاهای دیگر می توان تغییر داد ،
بنابراین اینجا هم می شود ،
دور و برت‌را بنگر ، دنیا را بنگر :
مردم در کشمکش‌اند ، در تمام دنیا مبارزه می کنند ،
به ویتنام نگاه کن ، به نیکاراگوئه بنگر ،
به زیمبابوه بنگر و به السالوادور
راه دراز است ، راه طولانیست ، عزیز من
ولی روی نگردان ، روی نگردان ، عزیز من
ما هیچ راهی نداریم ، راه دیگری نداریم ،
برای اینکه اگر قراره چیزی تغییر داده بشه
بایدهم آنچه را که دیگران کرده‌اند انجام بدهیم ،
ما باید خودمان انجام بدهیم ،

دور و بر خودت را نگاه کن ،

به دور و خودت در سوئد بنگر :

آدمهایی هستند که مبارزه می کنند ،

آدمهایی هستند که مبارزه می کنند .

که، برای امروز مبارزه می کنند ،

که ، برای فردا مبارزه می کنند ،

که ، برای ما مبارزه می کنند ،

که ، برای بچه های ما مبارزه می کنند ،

آنها به تو فکر می کنند ،

به من فکر می کنند ، عزیز من

آنها به تو اعتماد می کنند ،

به من اعتماد می کنند ، عزیز من

آنها امیدوار هستند و خیال می کنندکه ما فقط به خودمان نمی اندیشیم ،

و تا ما به آنجا برسیم ، حتما یك چیزهایی قبلا تغییر کرده ،

من خیال می کنم تا ما به آنجا برسیم قبلا تغییراتی بوجود آمده

کریم کوچک زخمی

ایرج جنتی عطائی

کریم کوچک
کریم چشمهای شبانه
کریم جارت خاموش
ستاره‌ها چه سرودند
که شب درنگی کرد
عبورتورا
وبادهای سخن چین
به‌کوهپایه زخمی
کدام‌راز را گفتند

و ماهتاب
برکدام آب
طرح حضور تورا گسترد
که‌قریه ویران به‌پیشواز توآمد؟
کریم کوچک
کریم سنندج ویران
کریم کوچ های نهان
چگونه قلبت راآویختی
چون فانوس
بر درگاه‌های بی پناهی
در روستاهای فقر
و جوانیت را چگونه آوردی
از ویرانه‌های تازه
تا کلبه‌های سالخورده
و عشقت را چگونه قسمت کردی
درسفره‌های خالی؟
چگونه معنا کردی آزادی را
در جمع های پریشان
که بوسه‌های وداع
پل میشوند
نان و تفنگ و جوان را

از کلبه‌های اسارت
تا جبهه‌های رهائی؟
و این صف طویل اعتماد
چه عاشقانه با تو پیش میرود
از شب کمین
تا سپیده مقر

کریم‌های کاروتساوی
کریم‌های آینده‌های برابر
کریم‌های پیشمرگ
در بادها چه سرودید؟
بر سنگها چه نوشتید؟
با خاک ها چه گفتید؟
که کارگران فصلی
بقچه کوچشانرا بسمت شما میبندند
و گندم‌کاران
آغوش خرمنشانرا بسوی شما باز میکنند؟

کریم‌های فاتح فردا
کریم‌های بزرگ
کریم های کردستان
خورشید عبورشما را درنگ خواهد کرد.

کلام ما

ب ـ الوفد

کلام ما ...

کلام ما ...

سروده‌های صبح است

که در دست و دهان شما

نور را نوید میدهد

و فردا را ...

کلام ما ...

نوراست و فرداست

تکانه‌هایی که از نبض نابرابر جهان

جان می گیرد

کلام ما ...

هق هق گریه‌های مادرانه درکه اوین است

خشم برادران سوخته از سوز

سوز تن های مانده بر چوب

چوبه دارهای حیاط خلوت

خلوتی نیمه شبانه تاریکی کوچه است

با آن آوازهای فراموش نشده

که نمرده و اسیر نگشته است !

کلام ما ... هجوم خیابان است
که انبوه، انبوه

مردم
پس پشت هر خشم
یک هجوم
پس پشت هر درد
یک دشنه
پس پشت هر مرگ
یک زندگی
یک کلام
انقلاب را می سرایند !

حرفی بر سر امروز و فرداست
کلام ما عشق شماست
تن ساده از طنین اش نیست
جمع ساده از طنین اش نیست
شهر ساده از طنین اش نیست

کلام ما ...
نان است

وقتی هجی میشود
در تکلم ساده، کودکی
خوشبختی
وقتی گذر می کند
درفقر انباشته کوچه ای

و آزادی
آزادی!
شوقی است بی هراس از
پنجره‌های بی پرده!
پایان درد ی شبانه
حضور صبح
صبحی است
کلام ما...
سروده‌های صبح است!
که در دست و دهان شما
نور را نوید می دهد
و فردا را ...

دنیای آرزویم

ف ـ پشکو

بگذار تا با تو بگویم
از دنیای آرزویم
دنیایی که از پشت تفنگم
می‌بینمش وقتی که می‌جنگم
می‌بینمش که دیگر آنجا
جنگی نه ، تفنگی نه
زوری نه تا بزور براندازی
می‌بینمش که دیگر آنجا
سرمایه کار را
قبچی نمی‌کند .
کس را کسی اجیر نمیگیرد .
نه ، هیچکس از پرخوری می‌میرد
نه از گرسنگی
آنجا دیگر ،
نیازرا با نان
در جنگ نمی‌بینی .

اندیشه ها و پنجه ها و روبوت‌ها
می‌سازند و می‌سازند ،
از نان و خادی و دانش و زیبایی
هر آنچه را که بخواهی .
اما دیگر در هیچ کارخانه نمی‌سازند
نه قفلی ، نه گاو صندوقی
نه دستبندی ، نه کلاه خودی
آنجا دیگر پلیس و آخوندی نمی بینی
مگر صورتکهایشان را
در باغ وحش پارک محله

* * *

بگذار تا با تو بگویم
از دنیای آرزویم
دنیایی که نام قشنگش را
هر شب
بر دیوار خانه های فولاد شهر و زور آباد می‌نویسند .
نامی که هر صبح
ـ عزمی دوباره در دلمان نقش می‌کند
نامی که هر روز ،
بوزینه ها آن را
ـ با فرجه هایی چون ریش‌ها و کینه هایشان سیاه ـ
سیه پوش می‌کنند .
اما نام قشنگ دنیایم
از زیر آن سیاهی ها هم می‌گوید
آنجا

هر جا که می‌روی زیبا شهر است
با مردمی گشاده دل
با خانه هایی سرشار از عشق و دوستی
دیوار خانه - تازه اگر دیواری باشد -
گل بافه های اطلسی و شمشادند
که مرزهای نازک خوشبختی را
نشانه می‌کنند

آنجا صفای عشق
از بند زور و زر
از پیله دروغ و ریاکاری
آزاد است
زن یار و مرد یار ، هر دو برابرند

افسانه نیست این
باور کن این حقیقتی انسانی است
* * *
بگذار تا با تو بگویم
از دنیای آرزویم
دنیایی که روز اول مه را
با آرزوی آمدنش هر سال
در صد هزار شهر چراغانی
در بیشمار کارخانه ، خیابان ، میدان
جشن و سرور جهانی برپا می‌کنیم
دنیایی که زیر سوسوی فانوس ممدن
می‌بینم آسمان چراغانش را!
دنیایی که در کویر خشک نفس گیر
می‌بینمش به سبزی جنگلها
می‌بینمش به سرخی مشعلها

آنجا من و تو ، یاریم
آنجا من و تو با همه، یارانیم
با من مگو کجاست؟ همین‌جاست یار من !
دنیای آرزویم من و تو
همین دنیاست
روی همین زمین سفتی
که زیر پای ماست

تنها باید که زیر ورو شود
آری باید که زیرورو شود، هر چه زودتر !
با دست ما که ساخته‌ایم و می‌سازیم
باید که زیرورو شود ، هر چه زودتر

* * *

بگذار تا بازهم با تو بگویم
از دنیای آرزویم
...

بسوی سوسیالیسم

وحید توکلی

تبار ما کارگر، به زندگیمان
نهاده‌اند حکم فقر وبندگی
زحاصل رنج کار وخستگی مان
تنیده‌اند، تار وپود بردگی
سیاه کاریم وتوده‌های محرومان
بجان شوند رهروان راهمان
چو آخرین نسل بردگان وبی چیزان
قیام ما واژگون کند جهان

بپا بپا ای گرسنگان، ای ستمکشان بسوی سوسیالیسم
بسوی آزادی، بسوی دنیای نوین بپا، بسوی سوسیالیسم

★

توان ما افزون، به عزم جزم مان
بدست خود باید رها شویم
سلاح ما اتحاد ما و حزبمان
نظام کهنه را زیر پا نهیم
زمانه صاحبان زور و سرمایه
بسر رسد این زمانه ستم
بسر رسد عمر حاکمان بیکاره
که داده‌ایم دست خود بدست هم

بپا بپا ای گرسنگان، ای ستمکشان بسوی سوسیالیسم
بسوی آزادی، بسوی دنیای نوین بپا، بسوی سوسیالیسم

★

سرود ما دارد، طنین دیگر
طنین فتح، درنبرد سرنوشت
بدست ما پرچم رهائی بشر
زمین زخشم وزکینه گشته کشت
بجستجوی سعادت بشر گردیم
مبارزه راه سرخ سوسیالیسم
بهشت خود در همین زمین بپا داریم
به امرخوددرنظام سوسیالیسم

بپا بپا ای گرسنگان، ای ستمکشان بسوی سوسیالیسم
بسوی آزادی، بسوی دنیای نوین بپا، بسوی سوسیالیسم

★

دو اسب بلند دوستی

لطیف

دو اسب بلند دوستی
من تو را دیری ست دریافته‌ام
ای که چشمهایت
سخنان نهفتهٔ دیگری ست
و در انتظار لبخند تو
ویران می‌شوم .
صبح که برای هر زنده‌ئی زیباست
تراوشی از مکث تو در بیداری‌ست .
با من بیا .
با من بیا
که چهره‌هامان شرم نزدیکی نستانمان را دارد
و چشمهامان
درتعقیب حادثه‌ها به کنکاش می‌پردازد
هم تو می‌دانی
و نیز من در می‌یابم
که فاصله‌هاست که ما را می‌ربایند
اما ،
گوئی جایگاه وسیعی از خاطرهٔ پاک خویش را
گم کرده‌ایم
آه ، چه می‌گویم
سواران به تک‌اند
و دواسب بلند دوستی
به دنباله سواران گمشدهٔ خویش
جهان را کاوش می‌کنند .

فراخوان

نوذر

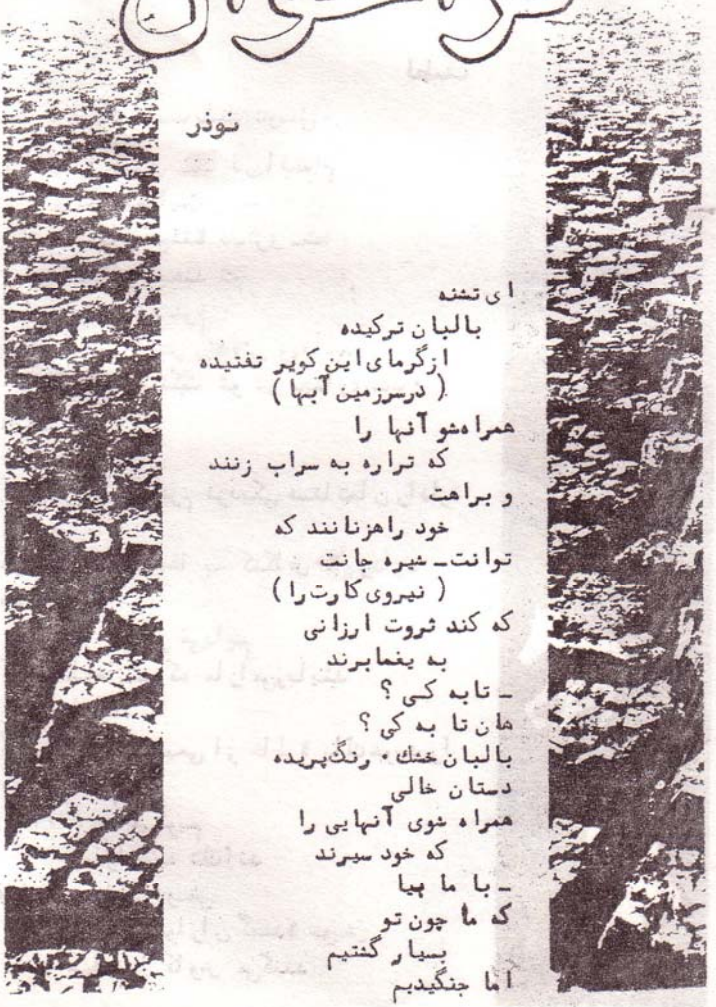

ای تشنه
بالبان ترکیده
ازگرمای این کویر تفتیده
(درسرزمین آبها)
همراه شو آنها را
که تراره به سراب زنند
و براهت
خود راهزنانند که
توانت ـ شیره جانت
(نیروی کارت را)
که کند ثروت ارزانی
به یغما برند
ـ تا به کی ؟
هان تا به کی ؟
بالبان خشك ، رنگ پریده
دستان خالی
همراه شوی آنهایی را
که خود سیرند
ـ با ما بیا
که ما چون تو
بسیار گشتیم
اما جنگیدیم

با سدها
با فریبکاران سیراب
و راه را رفتیم
ومیدانیم که بازهم باید جنگید
تا به هدف‌خود رسید
ـ در این راه
راهنمایمان خود جوینده است
ریشه در درد و رنج و فقر دارد
وتنها مائیم و ما
زیر دستان تاریخ
که بدست خود
رهایی را به جهان دادیم ارزانی
ـ هان با اینان نمانی
با ما بیا
با ما بیا
که مائیم راهیان حقیقی

اقیانوس‌ها

بامابیا

که با هم سرزمینی بسازیم
که از وفور آبش
زمین براحتی نفس بر آرد
و برویاند در دستان بزرگش
گل و میوه را
با مابیا
که بسازیم
آینده خود را
با این دستان سحر آسا
با ما بیا

تولد یك سرود انقلابی

از : هانس آیزلر

درشرق فریزلند، واقع در آلمان شمالی، اردوگاهی مرکزی وجوددارد بنام پاپنبرگ. دور تادور اردوگاه زمین باتلاقی و شوره زار است وحالت شومی دارد. پنج هزار کارگر آلمانی دراین اردوگاه زندانی بودند. کارگران راهر باتلاقهابه زهکشی زمین وامیداشتند. از آسایشگاه ها تامحل کاردوساعت رفت و دو ساعت برگشت راه پیمایی داشت. کار طاقفرسا بود. زندانیان مجبور میشدندتمام روز تازانوداخل آب بایستند، کانال های زهکشی رابا بیل بکنندواین یکی ازسنگین ترین کارهای دستی بود. از آنجاکه نه چکمه‌یی بپاونه دستکشی در دست داشتند بیماریها سریعادرمیان آنها شیوع پیدا میکرد- رماتیسم، نقرس، ناراحتی قلب، اگزما ودمل. غذا فوق العاده بدبود. محافظین زندانیان

ترجمه :
فریدون ناظری

را زیر نظر داشتند وبرای اعمال فشار بیشتر بجز بعدازظهرهای یکشنبه و چهارشنبه به کسی اجازه سیگار کشیدن نمی‌دادند. رفتن وبویژه برگشتن با آن وسایل سنگین وحشتناک بود. بسیاری اززندانیان روی زمین می‌افتادند و محافظین باضربات تفنگ آنها را به رفتن وامیداشتند.

پنج هزار پرولتر، کمونیست، سوسیالیست، اشخاص غیر حزبی ومعدودی روشنفکر درچنین اردوگاهی محبوس بودند. با اینحال آنها سرودی عالی ساختند. سرودی که درآنجا بدنیا آمد "سربازان پیت بوگ" نامداشت. متن می‌بایست طوری نوشته میشد که درمقابل محافظین قابل خواندن باشد. بعبارت دیگر می‌بایست آنرا استتار میکردند. این سرود آنطور که کارشناسان بورژوای سرودهای فلکلوریک ادعا کرده‌اند، بطورخودبخودی، پدید نیامد. هسته‌یی درمیان زندانیان بطورسازمان یافته روی آن کارکرد. هدف اصلی از سرودن این اثرچه بود؟ پنج هزار پرولترکه امکان آموختن شعرو موسیقی را نیافته بودند، چرا زحمت تولید چنین سرودی را بخوددادند؟ آنها چرا احساس میکردند سرودن آن ضروری است و چگونه این اثر فوق العاده را راساختند؟ ماموسیقدانان حرفه‌ای انقلابی درمقابل آنان کلاهمان را بر میداریم و مراقب قدردانی واحترام خود را تقدیم می‌کنیم. من این اثر را یکی اززیباترین سرودهای انقلابی جنبش طبقه کارگربین المللی بحساب می‌آورم. وقتی ما انقلابیون متوجه میشویم که کارگران آگاه به منافع طبقاتی خوددرجبهه فرهنگی چه تاثیر بزرگی میتواند بجا بگزارند، شگفت زده نمیشویم.

هدف سرود این بودتا به رفقایی که از نظرسیاسی کمتراستوار بودند روحیه ببخشدودرهنگام راه رفتن به آنها شجاعت وروحیه جمعی القا نماید. زندانیان درماههای نخست حضورخود در اردوگاه مجبوربودند سرودهای میهنی، سرودهای سربازان وآثاری را بخوانندکه توسط اس.آ. تکلیف شده بودند.

اما نوای مارش دلخوشی دهنده این سرودها با حالت نابسامان ذهنی زندانیان وبویژه آنهایی که ازنظر سیاسی نااستوار بودند درتضادکامل قرارداشت. قبل از نوشتن اثر می‌بایست عبارتی یافت میشد که با الحان سربازان قدیمی تناسب داشته باشد. این آزمایش موفق نشد وبنابر این گروههای متعدددرمیان رفقای سیاسی پخته، تعدادی طرح متن نوشتند بهترین آنها برای سرود انتخاب شد. اگر کسی هدف این سرود ونحوه تولد آنرا نداند، وقتی متن را بخواند ممکنست بپرسدکجای این اثرانقلابی است. لیکن وقتی آنرا بشنوددرمی‌یابد که رفقای دربندما چه خوب درک کرده‌اند چگونه یک سرودانقلابی را استتار کنند. اشعار نخست فقط شرایط فوق العاده نومیدکننده زندانیان را نشان می‌دهد. اما بندهای آخر!

لیکن ما ازهیچ نمی‌نالیم
زمستان درزمان بگذشته تعلق میگیرد.
وروزی ماشادمانه فریادخواهیم زد
سرزمین محبوب، توسرانجام ازآن منی
آنگاه ما، بسان سربازان پیت بوگ
دیگر بدون بیل هایمان
بطرف شکارگاه رژه خواهیم رفت.

زندانیان روی کلمه "دیگر" تکیه خاصی میکردندو" سرزمین محبوب، توسرانجام ازآن منی" را برجسته مینمودند. این

متن را نمی‌توان از آهنگ بواقع شگفت آنکه ادامه سنت سرودهای قدیمی قرن های ۱۶ و ۱۷ در آلمان بوده جدا کرد. سئوالی که پیش می‌آید اینست که پرولتاریای صنعتی مدرن چگونه سرودهای قرون وسطی را چنان می‌شناسد که از آن استفاده می‌کند، پرولتاریایی که هیچ آموزش موسیقیایی ویژه‌یی نداشته است. جواب اینست که آنان در جنبش جوان طبقه کارگر بخواندن سرودهای شورش‌های انقلابی دهقانان در قرن شانزدهم و سرودهای جنگهای سی ساله که علیه تهاجم سوئدیهای غارتگر براه افتاده علاقمند بودند. چهار خط نخست آهنگ "سربازان پیت بوگ" نتی است برای نقل قولی از یک سرود جنگهای سی ساله با عبارات زیر:

بچه‌ها به صفیر یاد که زوزه کشان
خود را به پنجره می‌کوبد، گوش کنید.
بچه‌ها، آنجا که تیلی تلافی غارت را درآورد
ارواح مردگان دارند مسکن می‌کنند.

تیلی سرکرده نامور جنگهای سی ساله بود. تکه بعدی سرود توسعه نوع جدید همین نقل قول است. بند برگردان که بطرزی کاملا مدرن فرموله شده یادآور سرودهای نظامی مشخصی است و کاملا با محتوای سرود "سربازان پیت بوگ" انطباق دارد. ساختمان ویژه بند برگردان در ماژور و بندی که در منیور می‌آید یادآور "مارش عزا"ی انقلابی روسی است. در این آهنگ نیز بند برگردان در ماژور است. بطور خلاصه می‌توان گفت که قالب موسیقیایی سرود ترکیبی از عناصر مختلف است. اما سرود چنان سروده شده که فی‌النفسه جدید است و تاثیری نوین برجای میگزارد.

متن وقتی با این آهنگ خوانده میشود حالتی سوزناک دارد، اما چنان بالا میرود که به اوجی وحشی میرسد. امر قابل توجه اینست که سرود علیرغم سوزناکی از طریق بند برگردان، احساسی حاکی از خوش بینی را القا می‌کند و هر چه بطرف پایان میرود و بویژه با عبارت "دیگر بدون بیل‌هایمان" این احساس تقویت میشود.

رفقایی که این سرود را برای من آوردند میگفتند این مصرع همیشه با اشتیاق ویژه‌یی خوانده میشد و عاملی بود برای درخواست کل سرود. رفقای ما در گزارش خود میگویند که اس. آ. و پلیس محافظ وقتی دیدند یک سرود جدید بطور ناگهانی درآمد و رفت زندانیان خوانده میشود شدیدا دچار شگفتی شدند. زندانیان آنرا در آسایشگاههای اردوگاه شماره یک - در پاینبورگ پنج اردوگاه وجود داشت - فرا گرفته بودند. و بدینسان بود که گروههای عظیمی از زندانیان آنرا با قوت و با نفسی تازه میخواندند. خبر سروده شدن اثر بسرعت زیاد در میان گروههای کار و در اردوگاههای دیگر پیچید. هر زندانی اشتیاق داشت آنرا بیاموزد و باین دلیل بود که آنرا از اردوگاهی به اردوگاه دیگر بردند. تعجب محافظین وقتی افزایش یافت که علیرغم بکار بردن دقت فراوان نتوانستند هیچ چیز کمونیستی در متن پیدا کنند. در ضمن سرود چنان انعکاس شکوهمندی داشت که محافظین را هم به هیجان می‌آورد. بسیاری از اس. آ. ها و اس اس ها تقاضای رونوشت هایی از سرود را میکردند تا بتوانند آنرا در خانه یاد بگیرند. شنیده‌ام که این سرود روی اس. آ. تاثیر فوق العاده‌یی داشته و حادثه زیر بدان ارتباط دارد. وقتی محافظین اس. آ. ی اردوگاه را منحل کردند و بجایشان نیروی پلیس قابل اعتماد گماشتند، اس. آ. ها طرحی به زندانیان دادند که بر

اساس آن همگی می‌توانستند بطور دسته جمعی از نزدیکی مرز آلمان فرار کنند. از آنجاکه زندانیان فکر میکردند توطئه‌یی درکار است روی طرح کار نکردند. اما شب آخر تعدادی از اس.آ.ها مخفیانه به آسایشگاهها رفتند، زندانیان را بیدار کردند و با چشمان اشک آلوده بخاطر هر آنچه که نسبت به آنان انجام داده بودند عذرخواستند.

این البته صرفا تاثیر سرود نبود. اما سرود هم در اثرگذاری بر اس.آ.ها کمک کرده بود. لیکن بیشترین تاثیر آن روی راه رفتن رفقایی بود که از فرط گرسنگی، خستگی و کار ناخوشایند درحال افتادن بودند. سرود، درعین حال، بمردم و محافظین تصویری از ارادهٔ رزمنده، توانا و تسلیم ناپذیر میداد. وقتی گروهی از زندانیان آنرا میخواندند برای مردم آن حول وحوش حادثه ای بود. به همین جهت خواندن سرود "سربازان پیت بوگ"، علیرغم اینکه اشارات سیاسی ضمنی دربر نداشت، از جانب فرماندار نظامی ناحیه قدغن شد.

اما نمی‌توان این سرود را قدغن کرد. کارگران آلمانی خارج اردوگاهها اکنون این سرود را میدانند. بسیاری از کارگران کشورهای دیگر آنرا میدانند و در چند سال آینده در دنیا شناخته خواهد شد. این سرود سندی انقلابی است که از اهمیت زیادی برخوردار است و یکی از سرودهای انقلابی پرشکوه است که توسط طبقه کارگر انقلابی آفریده شد.

●

* موسیقیدان نامور و مبارز انقلابی آلمانی (۱۹۶۲ـ ۱۸۹۵)

یک نامه

آنچه درزیرمیخوانید، نامه‌ای است که رفیق ایرج جنتی عطایی برای کانون هنر و ادبیات کارگری کردستان فرستاده است. نظریه اینکه نامه رفیق ایرج حاوی نکاتی درنقدبیانیه کانون میباشد، درجهت دامن زدن به‌نقد و تدقیق نظرگاههای موجودبیرامون هنرکارگران، چاپ آنرا مفیددانستیم.

ه. د

رفقای عزیز:

نمیدانید چه اندازه شادمانم که نامه و کارنامه و برنامه‌خودتان را برایم فرستاده‌اید. ونمیدانم چقدر طول خواهد کشید تا این وجیزه به دستتان برسد.

باری، بدون مقدمه مواردی هست که باید رفیقانه برایتان بنویسم. و در دو زمینه ـ البته بعد از سپاس ودست مریزاد وخسته نباشید.

۱ـ فنی:

الف: برای چه جنگ به دو زبان ودریک مجله، هرزبان ساز خود را جدا میزند؟

مطالب کردی وفارسی میباید ترجمان یکدیگرباشند، تاخواننده مسلط به‌آن زبان همان چیزی را بخواندوهمان دست آوردی را داشته‌باشد که خواننده مسلط به‌این زبان.

ب: چرا روی جلدهیچیک ازسه شماره اشاره‌ای به دوزبانگی آن نشده است؟ فکرنمیکنیدخواننده مشتاق فارسی زبان، بدلیل عدم آشنائی با زبان کردی وبا دیدن جلد آن، از آن سرسری خواهد گذشت؟ جلد هر جهز منتشر شده، وبترین آن است و اگر ما در داخل جنگ مقالات و مطالب فارسی داریم روی جلد هم باید نشانه آنراحک کنیم.

پ: این یکی دیگر شاید سلیقه شخصی باشد، یا، حرفه‌ای، یا نمیدانم هر چیز دیگر اما تذهیب وصفحه بندی، ویابقول فرهنگی‌های قدیم خودمان، میز انپاژ جنگ خشک‌عبوس و بلاتکلیف به نظر نمیاید.

۲ـ فلسفی ـ سیاسی:

که صدها البته وحتما، نیاز به بحث‌های موشکافانه ونکته به نکته داردوبه کاغذ و قلمی دیگر و مجال و مهلتی فراخ تر محتاج است.

فرهنگ، گذشته از تعاریف متداول ـ راست و چپ ـ مقوله‌ای بشری ـ جهانی ـ تاریخی است، که‌درهرجا، خصلت ولهجهٔ خاص خودرا داردوشق متداول خود را، که البته ها و مسلماها، در هر جا هم، طبقه‌حکمروا از آن بسود و صلاح خود کار گرفته است. بنابراین، بایک کارد یا شمشیر ـ حتی از نوع ذوالفقار ـ هم نمیشود این تافته رگ‌وریشه در تاریخ و جغرافیای بشر دوانیده را، به دوقاچ بورژوایی وپرولتری تقسیم کرد وبنفع پرولتاریا، شادمان شد.

هنر و ادبیات نیز لهجه و خصلت‌وشق خاصی از فرهنگ‌هستند و ابزاری برای بکارگرفته شدن در مبارزه طبقاتی پس ابزاره بخودی نمیتواند تعلق طبقاتی داشته باشد. چرا که تفنگ هم، وعلم هم در دست هر طبقه، به سود و صلاح خود آن طبقه بکار گرفته میشودوبقینا ودقیقا کارآئی تفنگ به توانائی آزمودگی ونشانه روی تیر انداز دارد. هر طبقه‌ای برای برقراری و تحکیم وابقا تسلط خود به تفنگ و هنر و علم محتاج است. نوع استفاده و جهت بکارگیری این ابزار است که به آنها ماهیت وشخصیت میدهد. دو شقه کردن این مقولات ـ بورژوائی و پرولتری ـ بی بحثی روشنگرومدلل، تن‌در دادن به بینش‌های ـ ریویزیونیستی وچریکی است که البته مارا در مقابل پرسش‌های بیشمار، بی پاسخ خواهند کرد. وچنین است که برخورد شما ـ جنگ ـ به مقوله هنر و ادبیات، بیشتر چریکی مینماید تا کمونیستی. و چنین است که نادانسته و ناخواسته، دچار دامچاله‌های استالینیستی ای میشویم که درقالب‌ترم ها وتعابیر محک‌نزده شده‌ای چون "فرهنگ بورژوائی" و "فرهنگ پرولتری" و "رئالیسم سوسیالیستی" و غیره چهره میکند.

"رئالیسم سوسیالیستی" دکترین و آئینی است که استالین وژدانف و گورکی، برای تائیدیه گرفتن به جبر "قانون" ازهنر-

مندان وبه‌به و چه چه شنیدن از ادبا گرزی کردند تا هیچ هنرمندی حق اعتراض و انتقاد به جامعه "سوسیالیستی" نداشته باشد. و آنزمان که دیدند این نظریه "حزبی" تنها در درون مرزهای "میهن سوسیالیسم" در جا خواهد زده استاد لوناچارسکی بدادشان رسید و فرموله کرد که، "رئالیسم سوسیالیستی" تنها به هنرمندان "شوروی" محدود نمیشود، که هرهنرمندی در هرجای جهان که ما را بستایدوتائید بکند شارح و مروج سوسیالیسم ماست وهنرش در خدمت "رئالیسم سوسیالیستی" خواهد بود.

وهمانطور که دیدیم میوه‌های این نظریه قانونی و بخشنامه حزبی چگونه سمی از آب در آمدند.

شعار مایاکوفسکی را بخاطر بیاورید "رافایل رابسوزانید" وآخر وعاقبت خودش را بارولوریه کلافگی خود پایان داد. گیر افتاده بود، رفقاء گیر مریخی کردن واقعیات، تاریخ، طبقه، و وظیفه، وتعریف: خود استاد، گورکی، بعد از لازم الاجرا شدن بخشنامه "رئالیسم سوسیالیستی" مدتها خاموش بود. وقتی از او درباره اثری تازه پرسیدند معلوم شد که دارد روی یک رساله درباره ستاره شناسی کار میکند. خود کرده را تدبیر نیست ـ از این نمونه‌ها کم نیستند. وما میباید بیاموزیم. نگاه کنید به ایزنیشتاین به میرهولد، ... قربانیان دگماتیسم فرهنگی

رفقای نادیده من، پشه‌نگ‌بجای تکرار تعابیر مندرس برای قشری معتاد به این سیاه و سفیدی، میباید و حتما میباید طبقاتی بشود امانه به زعم "چپ" سنتی. ما مسائلی را باید باسخ بگوئیم که قبل از هر چیز مطرح کردنشان اهم است.

چرا هنوز حافظ، مولوی، گوته، شیللر، شکسپیر، ... با ما ارتباط برقرار میکنند و نیازهای زیبائی شناختی ما را برآورد میکنند؟

رئالیسم چیست؟

واقعیت آیا در همه جا ودر همه وقت و برای همه کس یکسان است؟ یکی است؟

رئالیسم آیا قبل از هر چیز پدیده‌ایست فلسفی؟ یا ادبی ـ هنری؟

رئالیسم آیا بازگوئی روانی صرف واقعیت است؟ یا بازتولیدی مخیل از واقعیت؟

آیا واقعیت گرائی سنخ پردازی ونوع سازی است؟ لوکاچ ـ یا باز تولیدواقعیت است که میتواند باخود آن نیزبی شباهت یاکم شباهت

باشد؟ بنجامین ، برشت ، و غیره .

برای مشخص کردن رسالت و وظیفه هنرمند امروز در جامعه مشخص خودمان ـ که هر بخش آن جامعه نیز یك پاره مشخص است ـ باید تعریف مانیز مشخص باشد . هیچ هنرمند بزرگ یا نیمه بزرگی ! نیست که به نوعی رنجها و دردها و ستمها و شکست ها و پیروزی های رنجبران و بیکاران را تصویر نکرده باشد حتی اگر خود بعنوان یك فرد از جامعه ، دارای جهان بینی سیاسی کاملا متفاوتی بوده باشد . تولستوی ، بالزاك ، گوته ، الیوت ، ویکتور هوگو ، و ... را ببینید ، جمع بندی سیاسی آثار هنریشان با عقاید سیاسی فردیشان در یك روند وروال منطبق ، نیست .

قصد من رفقا ، از این روده درازی ها ، صرفا دامن زدن به بحثی است که آبشخور جهان نگری ما را زلال یا زلال تر کند . آیا درجامعه کنونی ما مارکسیسم انقلابی ، یا راستین ، یا نمیدانم اصلا خود مارکسیسم دست آوردهای ارزشمندی داشته است که خود شما شاهدان زنده ، ومنصف آن هستید ، ما هم بایده واین باید یك جبر تاریخ است ، که از آن قافله چندان عقب نمانیم . این را زندگی وتاریخ به گردن ما گذاشته است و اگر اهمال کنیم وظیفهٔ خود را به درستی انجام نداده ایم چرا که برای انجام وظیفه باید مسیر پوینده ، تاریخ و جامعه و طبیعت را شناخت .

میدانم که رسالتی خطیر بعهده دارید وسهل انگار نیستید . ما چکار تازه ونگرش جوانی را در جنگ خود ، اشاعه میدهیم که دیگران و آن دیگرتران ، از بدو ورود ارتش سرخ به ایران اشاعه نداده اند؟ مارکسیسم از یك خانه تکانی تاریخی میخواهد پاکیزه بیرون بیاید . وشما خود این را بهتر میدانید ، چرا که دربطن این تبلور زیست میکنید ، پس بخواهیم وبگذاریم بینش هنری وتوقع و تعریف هنری ما هم با آن همسنگ و همپا باشد .

امید من بشماست . چرا که کمر همت بربسته اید وزیر آتش و گلوله و ... دستمریزاده دارید کار میکنید با آن امکانات کم . وبه همین دلیل نگرانیم هم مضداست . اگر [تلاش] شما در محدوده های سنتی ودست وپا گیر موجود" چپ" هدربرود ، لطمه خواهیم خورد وبجای وصل شدن به دریا ، از جویباری خُرد بودن نخواهیم رست .

وحتی که جریان های " چپ " با افاضات خود راجع به هنر ، درایران بوجود آورند و شکست وخیانت این " چپ " فضای " مناسبی" را برای رمیدن ومنفعل ماندن وبلاتکلیفی بوجود آورده است . هنرمندان بر کار

و مترقی و صاحب نام و ... دست کم آنها که امروز در تبعیدند. کجا هستند؟ چه میگویند؟ چه میکنند؟ آه. پیشه‌نگ رسالت سازماندهی هنر، به تنهائی را نمیتواند به عهده داشته باشد، سازماندهی هنرمندان نیز وجهی عمده است، ومکمل.

باری دستتان را بگرمی - گرم تر از آنچه فکر میکنید و گرم تر از دست فشاری شما مرا؟؟ میفشارم. صمیمانه دوستتان میدارم وامیدم اینست که این نامه باعث وصل بیشتر بشود تا فصل.

دریکی از شماره‌ها - شماره ۲ - نوشته بودید "ناخته دهان دوختـــه" را چاپ میزنید. چند غلط املائی و تایپی دارد که اگر خواستید به‌وعده وفا کنید، تصحیح با شما.

اگر مطالب امین ناروشن وکلی بنظرتان آمد، خوشحال خواهم شد کـه بصورت بحثی همه جانبه و مستند، آنرا دنبال کنم. یا بهتر بگویم، آنرا شروع کنم.

درضمن چندترجمه از تری ایگلتون، لوکاچ، والتربنجامین، برشت، ریموند ویلیامز، و دیگران، در حوزه نقد مارکسیستی ادبیات دارم که اگر فکر کردید به نگاه کردن میارزد، راست و ریسشان میکنـــم و در فرصتی اگر زنده بودم برایتان ارسال خواهم کرد. اگر باب طبعتـــان بود، پیشکش.

روده درازی بس. چند شعر با این نامه همراه میکنم. پیروز باشید.

ایرج جنتی عطائی
۸۶/۲/۱ لندن

به یادِ

هنرمند جوانوخامه رنگین رفیق بیژن حمزه مشهور به محمود سنه‌یی ، در جریان جنگی حماسی و متهورانه با مزدوران جمهوری اسلامی درناحیه کامیاران جانباخت .

رفیق بیژن هنرمندبا سابقه‌ای فرهنگی بود که در هنر تئاترونوشتن نمایشنامه توانایی داشت . ازسالهای قبل از قیام درشهرسنندج استعدادهای هنری خود را به نمایش می‌گذاشت که بعدها درصفوف پیشمرگان هم کارهای هنری را ادامه ویکی از اعضای کانون هنر ادبیات کارگری ـ کردستان بود.

آخرین یادگاری هنری رفیق بیژن نمایشنامه " بز طلایی و آرزوی شهر خوشبختی" است که در بخش فارسی پیشه‌نگ شماره ٤ به چاپ رسیده است .

رفیق بیژن چنانکه در عرصه هنر برای " شهر خوشبختی" می‌نوشت ، عملا هم در صفوف پیشمرگان کومه‌له برای تحقق آرمان سوسیالیسم می‌رزمید. با تاسف فراوان این همرزم دیرینه‌امان تاریخ ۲۶ شهریور ٦۵ در بلندیهای شاخ شکین ناحیه‌کامیاران . درجنگی قهرمانانه علیه سرکوبگران جمهوری اسلامی جانباخت .

یادش گرامی باد

نمایشنامه" بز طلایی و آرزوی شهر خوشبختی* " اثر رفیق جانیاخته بیژن حمزه بزبان های کردی و فارسی در شکل نمایشنامه رادیویی بوسیله هنرمندان " کوری تازه لاوانی گولان " وکانون هنر وادبیات کارگری اجرا و توسط کانون هنر ... به صورت نوار پخش گردید .

اثر کردی را خالد رحیمی ونوشته فارسی را سعید ویسی کارگردانی وتهیه کرده است . دربخشی ازاثر که پایگاه طبقاتی بچه‌ها را نشان می‌دهد چنین می‌خوانیم . " پسر تاجر : آخ اگه یه همچنین بزی مال من بود هیچ غمی نداشتم . بابام میشد ثروتمندترین تاجر دنیا . همه‌ش پارچه طلا میفروخت . یه‌خونه میخریدم قد خونهٔ وزیر(خواهرش حرفش را میبرد)

دختر تاجر : نه، قد خونهٔ شاه . اونوقت ما خیلی ثروتمند بودیم . (برادرش توی حرفش میپرد)

پسر تاجر : اونوقت من یه کره اسب قشنگ برای خودم میخریدم . از همون کره اسبی که میگن وزیر اعظم برای پسرش از چین آورده .

دختر تاجر : منم یه‌دست لباس طلا میخواستم که با موی بز طلا بافته شده باشد . ویه جفت کفش طلا ، موهام رو همیشه با نخ طلا میبستم چند تا کنیز میخواستم .

* * *

پسر تاجر : اونوقت ما همه‌ش با بچه‌های شاه بازی می‌کردیم ، دیگه پیش شما ها که دستاتون کثیفه نمی‌آمدیم .

پسر بقال (توی حرف آنها می‌پرد) : اگه بز مال من بود ، بزرگترین بقالی دنیا رو برای بابا میخریدم . شاید بابام تاجر میشد. مام یه خونه تویه باغ بزرگ میخریدیم مثل اونی که شما میخوابین .

دختر کشاورز : اگه مال من بوده همه زمینهای ده خودمونو بیرای بابام میخریدم . هر چی گاو بزرگ‌شیرده بود همه رومیخریدم ...

پسر کارگر : کاش بز مال من بودتا دیگه پدرم مجبور نبود هر روز صبح زود برای کار از خونه بیرون بره و شب برگرده ، برای برادر کوچیکم هم کفش میخریدم تا پابرهنه راه نره . برای همسایه هم یه عالمه دوا میخریدم تا همیشه مریض نباشه . کاش بز مال من بود. راستی اون بز حالا کجاست؟

همه باهم : بز کجاست؟

پسر بقال : بریم دنبال بز شاید پیداش کردیم .

پسر کارگر: همه با هم بگردیم . زودتر پیدا مینه . اگر پیداشد شریکی تقسیم می‌کنیم .

دختر تاجر : هرکسی پیداش کرد مال خودش باشه . ما دونفریم، خیلی جاهارو هم گشتیم . ما زودتر پیداش می‌کنیم . شما بیخود میگردین. ودر قسمت پایانی نمایشنامه که در واقع نتیجه گیری و پیام نویسنده هم هست ، چنین می‌خوانیم :

" پیرمرد : ... باید همه با هم حرکت کرد . شما می‌تونید راه‌رو به بقیه نشون بدید .

پسر کارگر : راست میگی . حالا فهمیدم که اون مرد قصه گو میگفت یکه وتنها راه بجایی نمی‌برید. ما حالا میدونیم که به‌مردم چی یادبدیم. شایدم پیرمرد دانا مائیم .

دختر کشاورز : ولی اگه بز باشد بهتره . راحتتره .

پسر : ما حالا چیزهایی رو میدونیم که از بز طلایی ارزشش بیشتره . باید بر گردیم به شهر. و داستان رو به مردم بگیم . به مردم بگیم، که او نا باید شهر خوشبختی رو محکم و استوار بسازن . میگیم که باید از شهر دفاع کرد. حتما خونهٔ تاجرای شهر مخالفت میکنن ، ولی ما بیشتریم . اگر همه با هم باشن خیلی قدرتمند میشیم .

....

نمایشنامه "از نیمه‌راه یک‌صحنه" اثر نمایشنامه‌نویس اسپانیایی

میگوئله ارتگا آلوارز ، بزبان فارسی توسط کانون هنر و... به صورت نمایشنامه رادیویی اجرا و پخش گردید . این اثر که توسط حسین اقدامی بفارسی ترجمه شده گفتگوی یك سرمایه‌دار - بعنوان نماینده این طبقه - ونماینده کارگران یك واحد صنعتی - بعنوان نماینده طبقه کارگر- رابزبان موجز تصویر میکند .

اثر را محمدامین مهاجر کارگردانی کرده و ایفای هر دو نقش نمایشنامه نیز بعهده خود وی بوده است .

دربخشی از این نمایشنامه چنین آمده است :

" نماینده کارگران : شما هیچ فکر کرده‌اید که چرا بایست گرسنه بمانم ؟

کارمند(سرمایه دار):من به مسایلی که کوچکترین ربطی بمن ندارد توجهی ندارم ، چه رسد باینکه وقتم راسرفکرکردن بآنها هدربدهم .

نماینده: ولی این مسئله مستقیما بما مربوط است ومن راجع بآن فکر کرده‌ام ومیکنم .

کارمند : و نتیجه‌یی که گرفتید ؟

نماینده : نتیجه اینکه اگر ما نهار نداریم صرفا باین خاطراست که شما میخواستید و میخواهید که شما نهار داشته باشید ، آنهم از نوع چرب ونرمش را .

کارمند: خوب طبیعی است . پس میخواهیدچه‌جوردیگری باشد؟ لعنت بر شیطان ! یکدقیقه صبرکنید ببینم . نکند دلتان میخواست که شما مشغول خوردن باشید ومالقمه‌های شما راتماشا کنیم ؟ دلتان همین را میخواست؟

نماینده : نمیخواست ،میخواهد. واگرآنجوری که ما میخواهیم بشود دیگر شما مجبور نیستند لقمه‌های ما را بشمارید .

کارمند : عجب ! شما دارید آدرس کجا را بمن میدهید، بهشت خدا را ؟

نماینده : خیر، دارم تاریخ آینده را ورق میزنم .

کارمند : لابد چنان آینده‌یی را خیال دارید خودتان بسازید ؟

نماینده: خیالش را نداریم ، تصمیمش راداریم .

کارمند : مطلب دارد شیرین میشود. ممکن است بفرمائید چطوری ؟ برنامه ... چه می‌گویند ؟ آهان تز... تز جدیدی دارید ؟

نماینده : جدید که چه عرض کنم : قدمتها از ظلم وستمهای شما کمتر نیست .

کارمند: حاشیه نرید دوست‌جوان من ، حاشیه نروید. ممکن است بگوئید چه وقت‌خواهد آمدآن روزی که من وشما روی یك‌سفره بنشینیم و با اندازه هم از یك‌غذا بخوریم ؟

کارمند : چنین روزی ، هیچوقت .

کارمند : پس ادعایتان سر چیست؟ آه شاید قصد دارید‌در چنان روزی غذای مارا از دهان ما بقاپید ؟

نماینده: باز هم خیر .

کارمند: دیگر دارید چیستان می‌تراشید آقای عزیز . پس‌آخر چطوری خیالش‌را دارید ـ عذر میخواهم ، واقعا عذر میخواهم ، تصمیمش‌را دارید ـ که نیاز مارا بخوردن رفع کنید ؟

نماینده: من از شما سئوال میکنم ، آیا یك‌موجود مرده احتیاج به غذا خوردن دارد ؟

کارمند: طبیعتا واضح است که خیر

نماینده: بنابراین وقتی شمارا از پرتگاه ، تاریخ ببائین انداختیم، نیازتان به خوردن هم خود به خود رفع میشود .

---

* این اثر در پیشه نگ٤ چاپ شده است .

آثار هنری

شعر ـ داستان ـ طنز ـ نمایشنامه ـ

عکس ـ کاریکاتور ـ طرح

برای **پیشه‌نگ** بفرستید

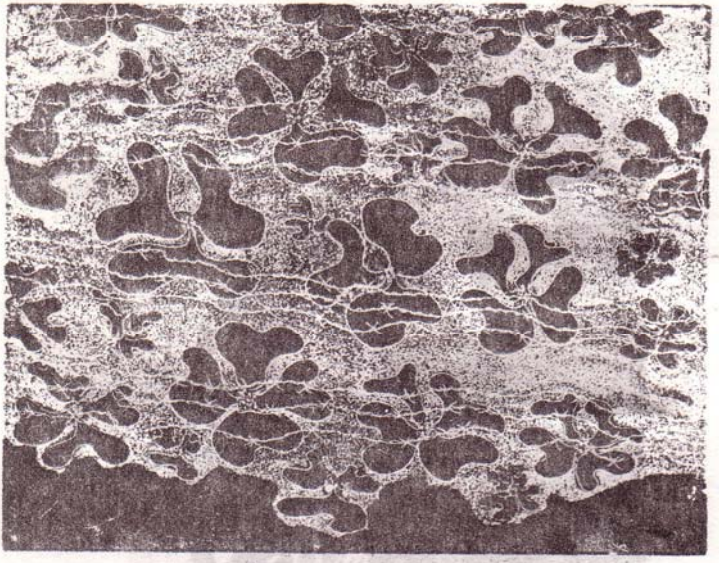

منظر- لندن

۲۰۰ ریال